

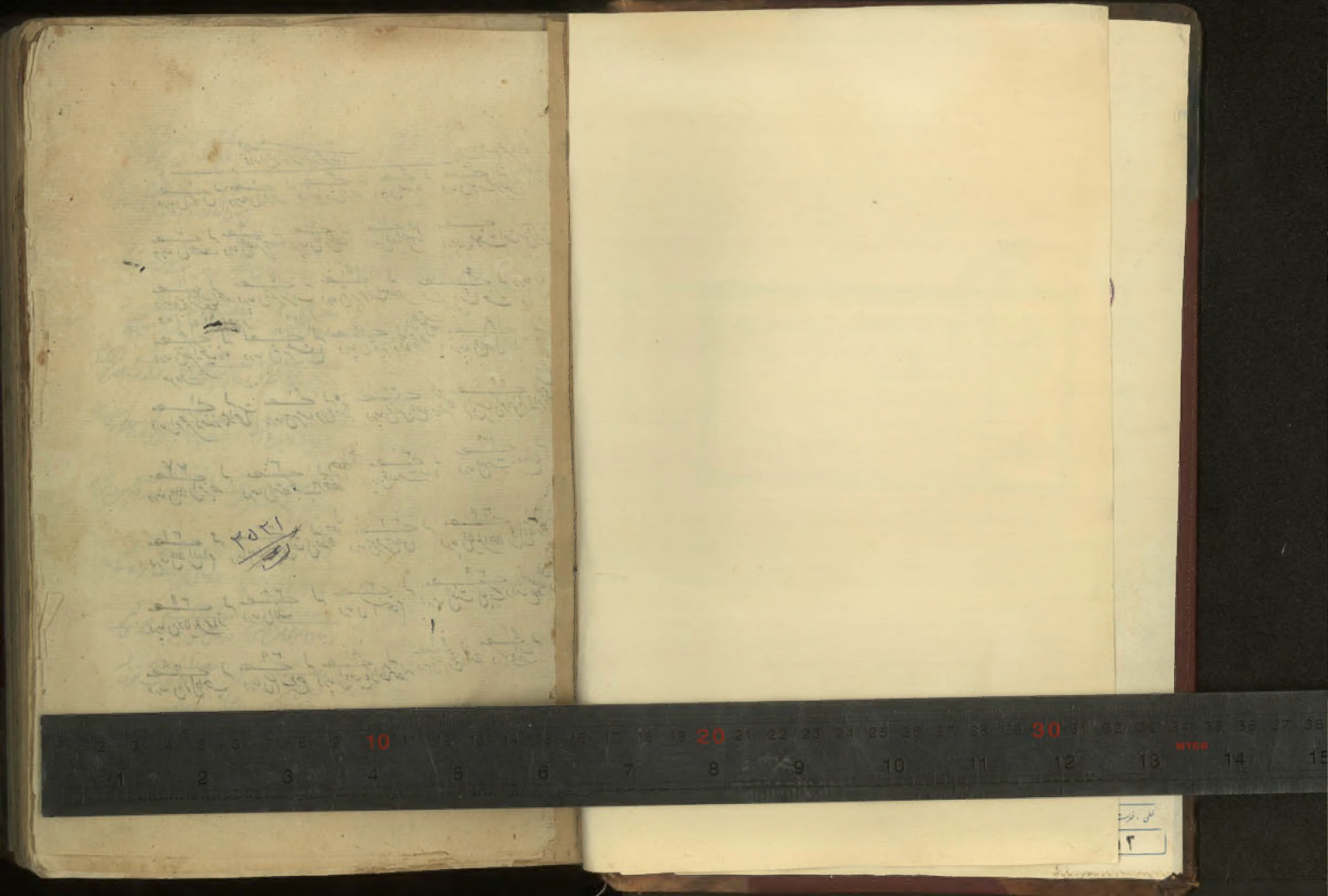
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۶۷۵۴

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	تخمه خانی
مؤلف	
موضوع	
شماره ثبت کتاب	۲۷۹۹۸
شماره قفسه	۲۵۲۱
تاریخ	۱۳۸۲

بازرسی شد
۴۲ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۲

۶۶



درمان غده پستان ۲۱۷
 درمان غده پستان ۲۱۸
 درمان غده پستان ۲۱۹
 درمان غده پستان ۲۲۰
 درمان غده پستان ۲۲۱
 درمان غده پستان ۲۲۲
 درمان غده پستان ۲۲۳
 درمان غده پستان ۲۲۴
 درمان غده پستان ۲۲۵
 درمان غده پستان ۲۲۶
 درمان غده پستان ۲۲۷
 درمان غده پستان ۲۲۸
 درمان غده پستان ۲۲۹
 درمان غده پستان ۲۳۰
 درمان غده پستان ۲۳۱
 درمان غده پستان ۲۳۲
 درمان غده پستان ۲۳۳
 درمان غده پستان ۲۳۴
 درمان غده پستان ۲۳۵
 درمان غده پستان ۲۳۶
 درمان غده پستان ۲۳۷
 درمان غده پستان ۲۳۸
 درمان غده پستان ۲۳۹
 درمان غده پستان ۲۴۰
 درمان غده پستان ۲۴۱
 درمان غده پستان ۲۴۲
 درمان غده پستان ۲۴۳
 درمان غده پستان ۲۴۴
 درمان غده پستان ۲۴۵
 درمان غده پستان ۲۴۶
 درمان غده پستان ۲۴۷
 درمان غده پستان ۲۴۸
 درمان غده پستان ۲۴۹
 درمان غده پستان ۲۵۰

درمان غده پستان که خزان از آن گریزد
 درمان غده پستان که خزان از آن گریزد
 درمان غده پستان که خزان از آن گریزد



درمان غده پستان
 درمان غده پستان
 درمان غده پستان

درمان غده پستان
 درمان غده پستان
 درمان غده پستان

درمان غده پستان
 درمان غده پستان
 درمان غده پستان

که از هر خلط باشد مثل حرارت مدقوق که ناشی از غلظت و متغیر آن نیست یکی حرارت
 صاف و از غلظت و با کثرت در رطوبات مجوده و در هر مرتبه شمرده و در این رطوبات
 بسیار با هم می شود و سه نوعی در این قسم باشد که در هر مرتبه شمرده و در این رطوبات
مقاله در بیان اخلاط باید دانست که هر یک از این خلط ها بعد از آنکه در بدن
 در و بیخی خلق صورت غلظتی و سبب صورت غلظت می کند در چند ساعتی
 که معتدرا باشند و این نیز بحسب مزاج و قوه بدن متفاوت میشود و این جوهر خفیل
 را که کثرت می نماید در بدن جن صفاه و قناره او از طریق ماساژینا که آورده چند مرتبه
 است بر بدن اند از برای جذب این کثرت که در بعد صید است و این طبی
 می باید و از این خاصیت هر عضوی منقسم میشود و از عروق و از ده موضع در بدن
 از برای جن مصلحت که در شده در و صلا جمع بدن می نمایند تا در کمال اجتناب از این
 و مراد از غلظت چیست رطوبت که جزو معتدلی شود که آن بدست و در تریغ خلط کثرت
 که جسم رطوبت بسیار سبب این انداخته و خلط مجوده است که حلا جیه آن است که باشد
 که در حد و بنام جزو معتدلی شود مثل دم صافی یا غیرش در اخلاط جزو معتدلی تواند
 شد و خلط غلظت را با فساد است که جزو عارض او شده باشد که اسطال ملوحتش کرده
 باشد چه اگر عارض فاسد او را پیش نیاید صلا برقی سبب او در حد و است جزو خلط صلا
 بود و خلط غلظت از عارض و در است و غیر صلا با اعتبار عارض یا عارض بحسب کثرت
 حد بود باشد باین اعتبار در در راه متفاوت است و خلط و خلط صلا و فاسد و معتدلی
 چهار چیز است خون و صفرا و سودا و بلغم و باید دانست که رطوبات بدنی دو قسم است
 اولی و ثانوی اولی خلط او را بدست آورده است و ثانوی فصول است و با غیر فصول و غیر
 معتدلیست در بعضی خلط او را بدست آورده است اما در بعضی که فصول است است و سبب
 در کثرت سده و معتدلی در اعضا که در اینها معتدلیست و از اعضا معتدلی شده است و در کثرت

نام بود

تمام بوده و در سبب آنکه در خلط رطوبات چهار است یکی رطوبت که معتدلیست در رطوبات
 اطراف عروق صفرا و مجاری و رطوبات و سبب رطوبات و سبب رطوبات و سبب رطوبات
 رطوبات با کثرت در اعضا و رطوبات و سبب رطوبات و سبب رطوبات و سبب رطوبات
 در دو است و ثانوی رطوبتی است خفیل در اعضا که معتدلیست است و معتدلیست
 که بعد از اعضا که در هر یک از اینها که در اعضا که معتدلیست است و معتدلیست
 معتدلیست یعنی سبب خلط معتدلیست که در اعضا که معتدلیست است و معتدلیست
 رطوبتی که در داخل جوارح است و این رطوبت مختص از جهت اتصال اجزای
 عضو یکدیگر است و از این سبب که در رطوبات که در رطوبات که در رطوبات
 است و یا غیر طبیعی است و خون طبیعی است که بعد از بدن که در بدن که در بدن
 و کثرت او سبب مزاج حاصل شود بلکه از عارض عدم حیوة باشد و غیر طبیعی خلط او
 و علامت خون طبیعی است که در رطوبات که در رطوبات که در رطوبات
 باشد و کاه خون طبیعی غیر طبیعی می شود و این با بواسطه کثرت شدن او است و در است
 باین طریق که اسحق از حال طبیعی باشد با ابر از و این غیر می تواند که گاه بواسطه
 خلط خلطی غیر طبیعی شود و او را مکلف میکنند زاید کرده و این دو قسم می تواند
 بود یکی آنکه این خلط از خون باشد باین طریق که جزو از خون معتدلی شود و یا غیر
 از آنکه در بدن حال مزاج اسحق با این خلط خواهد شد و معتدلی است که در رطوبات
 دیگر باشد مثل صفرا و غیر طبیعی و یا خلط دیگر با آنکه در رطوبات فاسد معتدلی
 باشد و او را از خلط و طبیعت بر وزن او فاسد دیگر در رطوبات طبیعی در بدن از
 خانی که در اعضا بدن از و سبب و ترطیب بر وزن او فاسد حسن لون و تریقی
 نیز است و اما صفرا و بلغم رطوبات و کثرت خون و علامت آن طبیعت احم نامیست
 و خفیف نامیست یعنی لون مشع در صورت که یک رنگ در رطوبات خفیف یعنی در رطوبات لطیف

و تفسیری شود اما که باشد از برای پستی حال بد و تعدیل بدن و بر طبع غذا را خفیه
مخالف بر کبر بواسطه حرکت و اعتدال و بر هم سادیدن خفا و پیوسته میاید اما
بجز غیر طبعی از جهت طبع چهار قسم است و از جهت قوام چهار قسم اما از جهت طبع است
که از جهت است و با یک سوراخ است و حاصل که نوشن است و بعضی که من درجه دارد
مثلی دارد و نسبت تسبیح است و فو است که طبع دارد و دارد و در او را که
آن میگوید و این بر دو قسم معده و از طبع است اما گاهی را مستحق می باشد و از طبع معده شده
و معده هم تعدیل را غالب بر دو جوهر با است و از جهت آن معلوم باید در طبع است و طبع با یک
شور است در حقیقت طبع تعدیل بوده که بر اسطی می لطف و انضام منزه طبع محضی اما این طبع
حاصل کرده و او را در کینیت خصل ضرر داشته اند و این قسم است و این طبع است و کینیت
و حار با سبیل است و طبع حاصل که ترش است تا برین که در و با ترش خراش طبع است و بعد
فصل رسیده است این طبع حاصل که ترش است و در کینیت باید با ترش است یعنی بر خشک
باشد و طبع غرض که طبعش همین درجه است اما طبع با ترش و برای غالب از برای صفت
و در اکثر و غلط انواع طبع است و در کینیت باید با سبیل و اما انقسام از برای ترش از جهت
قوام خام و حصی و مایه و در جابجیت و طبع خام لطیف است و مختلف از جهت است در وقت
و غلط بحسب جیفت و او را مطلق می نامند و بر حسب آن را طبع می نامند تسبیح غلط
کرده اند که آب یعنی باشد زیرا که اختلاف قوام دارد و بحسب حرارت رقیق و غلیظ
حاصل اوراک می شود که در وجه عدم ادراک است که در وقت در آن که در خاک افتد خرو
رتیق زود عرض سبک و غلیظ فوق او است و است با این طریق را که یک چیز را می بیند
و طبع حصی لطیف است شاید که کما خسته و آفتاب و این و قوام در غلظت و رقت زیرا که از برای
لطیفه او در بدن جلیل نفوذ و غلیظ جوشیده و طبع مایه لطیف رقیق در قوام است و با کینیت
و طبع با بر در طبع است و طبع زجاجی لطیف است شاید که سبک است که در قوام و ولای و در دانه

دقیق

و خلط است چنین خواهد بود و فایده او در بدن است که غلیظ با خون باشد و اعتدال بدن
از خون و خون با فو قی که که شود و شش در مجاری حلقه استانی باشد و قطع رطوبات
از جهت که موجب است و در طریقی و حاد است و تعدیل بعضی اعضا که غذای ایشان از صورت
یکند و تسبیح بعضی اعضا که در آن اعضا تسبیح مطلوب است که فایده نامشخص است چون
باجه بعد از خدمت بدن فارغ شود که یکسوس است قدری از او از برای بر معده بر زدن
منبر بر دفع فضل و بر آن باشد و ضرر غیر طبعی منت قسم است و یکی از این بهشت در اعضا است
و از این ضرر است غلیظ با رطوبت رقیق باید و دیگر ضرر است بحسب که او را تعدیل
نویس و قوام برده هم کرم کرده اند زیرا که در زود ترش است و این ضرر است غلط
با رطوبت غلیظ که عبارت از غلظت است و دیگر ضرر است که است و او را تعدیل است که
کرده اند زیرا که در قوام با یک کینه می نامند و کراش کینه است و این ضرر است که
از ضرر است محض که سودا است و اسودای مرق مثل جسم غلیظ با در نفوذ آب بل برادر
این نوع از تر کینیت صورت سودا حاصل می شود و دیگر ضرر است که در آن تسبیح
کرده اند در کون و این تسبیح ارقی انقسام ضرر است و قریب به هم است و یک کینه در
و اعتدال که در ضرر است محض که در نفس خود است و او را سبیل است از این است که سبیل
من از قوام و خون را اسودا است و این از برای با نیت است با سبیل که این قسم در سودا
داخل بودی زیرا که سودا از اجزای خلط حاصل می شود که سودا نیز اگر از اجزای
باید سودا می شود و قسم دیگر از جهت طبع نرم است و متمیز از وجهه بعضی از آنها
در عارضه شده است که خون بسیار بر کبابی یا جاده سبک رسیده بعضی مواضع
از او رسیده است و بواسطه رقت از خون منقل و متمیز شده است و اما جنس طبع
طبعی از او است که صلاحت آن را داشته باشد که خون صالح شود و در طریقی هم و حار
موی است که که در کینیت از این نام قاهره فایده وجود او در بدن است که از خون کرم

بلغم است و باید دانست که هر یک از اخلاط بلغم که معدوم نشود از جهت طبع حاصل طبع گرم
 یا از ذات است و است و یا بواسطه احتراق و اخلاط دیگر است که در بلغم حاصل می شود و سبب
 تیره حرارت باشد و می تواند که بواسطه احتراق و احتراق سودا باشد طبع سودا حاصل
 و همچنین در سایر اخلاط چه می تواند که بخاطر این طبع حاصل شود اما طبع طبیعی از او که در
 خونیست و غیر طبیعی خلط متفرق از اخلاط اربعه حتی سودا و بلغم که اگر احتراق می باشد سودا
 سودا می شود و فایده سودای طبیعی در بدن از خانی تعالی است که جزوی از او با خون که
 اعضای اعضا می شود خلط باشد مثل استخوان که غذای او سودا است و دیگر آنکه خون خلط
 است خون مسامی و غلیظی باشد تا غده الا غده رود و بخار و تا اعضا بهر خود از خون
 که باقی نماند گرفت چه لوغی با سرشیم است که خون را در مواضعی که می باشد اسباب که
 و فایده دیگر آنکه جزوی از او از طریق ال بر ممد برید تا به برنوت غذا باشد زیرا که
 طبع سودا حاصل است و محو می و تیره می که در در فم معدوم را غده اصول زنی و کرمی که
 و این سبب بر جوع است و این را در خارج شایسته است و آن است که شایسته می که این را
 که شسته غذا کم است اگر چیزی ترش می خورد البته شسته طعام بدای شود **در بیان سبب**
 و مراد با سبب اینجا محتاج الیهاست که آن غلیظ است که مادی و صورتی و فاعلی
 و فاعلی باشد و مراد با سبب اراض است زیرا که هر یک از اخلاط اربعه را و مکنی خود
 احتیاج دارد و صورت و فاعلی و سبب است و سبب متفرق را از استن علی و سبب
 مکنی اخلاط و سبب اراض را که است تا بر مکرر و علاج شایع علی و در البصره باشد
 و اینها و سبب و اعدادش علی حسب امکان و باید دانست که معنی فایده اخلاط
 در بدن خوشتر است زیرا که غذای اکثر بدن است و است اگر بعضی از اعضا مخصوص بعضی از
 پسته مثل غلام که سودا غذای او است و مثل دماغ که بلغم مخصوص او شده است اما فایده
 و تعدیه خون بدن را بسیار است بر سبب عدم است و بلغم او صلیب جزا است و بنیاد او

بلغم است

بدن است و فایده او موجب اراضی و در مملکت است و او را در وجود و مکنی خود است
 و سبب مادی خون طبیعی غذای صالح است بحکم که سبب موری و وضع مکنی
 نام که در آن کیموس صالح حاصل است و سبب فاعلی او قوه شعی است و آنست او
 درین نوع حرارت است و سبب فاعلی او قوه بدست و سبب مادی موری طبیعی غذا
 لطیف حار و رقیق و یا شبنم و سبب و سبب صورتی او نوع فاعلی که بل و غیر طبیعی ازین
 می و زارعه از او و سبب فاعلی صورتی طبیعی حرارت معتدل و سبب فاعلی صورتی
 غیر طبیعی حرارت شدید و سبب فاعلی او آنچه مکرر فایده و چه حواسمه و سبب
 مادی بلغم طبیعی غذای غلیظ تر و در مملکت و سبب موری او قوه شعی است و حرارت
 فایده و سبب فاعلی او حرارت فایده و در مکرر و فایده و چه او می باشد
 سبب مادی سودای طبیعی خون غذای غلیظ یا پس قوی الحار است و سبب موری او
 سفلی تر است و سبب درین دو وجه می تواند بود یا سبب که سیلانی نمی کند زیرا که
 غلیظ است و یا بواسطه که سیلانی نمی کند و سبب که فایده است و غلیظ و
 سبب فاعلی سودای طبیعی حرارت معتدل است و سبب فاعلی سودای غیر طبیعی حرارت
 فایده است که او را با احتراق رسانیده است سبب فاعلی که فایده در وجودش مذکور شد
در بیان سبب اراضی که مراد با این عبارت است و در این چهار
 است که سبب نخست که او را سبب در شش می باشد و او قریب می است و دیگر
 و قریب است که قریب می سبب است و می باشد که سبب است اگر غلبه در مری باشد
 باشد و موری که هر یک حرارت غریزی است و در خلقت او را سبب است نیز می باشد و دیگر
 اینها است با ظهور ضعف و این سبب است که فایده آنرا در مری می باشد و در مری
 پوشیده مکرر و مکنی در مری خود را می رساند که سبب است و اینها فایده
 تا ابتدای سبب حادث می باشد و حق درین مقام است که فزونی میان حرارت می باشد

نیز که حال و حرکت حرارت که در طبیعت است در جوی اربط و این است و در طبیعت است و این است
و حرارت واحد با جفا که ملین تخلف میشود و نیز که انش را احرار در ستم خلک و این
بیش است از ستم تر و حرارت جوی این قیام بر طبیعت کینه این است از حرارت
قیام بر طبیعت خفیه پس حرارت جوی این و حفظ از حرارت بسیار باشد و اگر انسان از اول
نوع در سن اربط است در زمان اعلی خود و تا سالش دراز و یا میشود بواسطه این حرارت
در طبیعت که حال حرارت غریب است از قیام تا انسانی سن نو که بعد از آن سن و قوت است
حرارت بواسطه شدت در آن اول در طبیعت غریب و جوی پس و قوت که منتهی میشود
بروز در طبیعت غریب که حرارت غریب است متغی می شود و بعد از نقصان از طبیعت
نقصان از طبیعت نقصان از حرارت میشود و در کار جانش نشنا و غنی است که با و باز
قیام است و تنگی نیست که قیامی روشن که با و قیام است با و از حسیتم قیامی با است
سن تا زمانی که روشن باقیست تا باقیست و همچنین که روشن آفرشد تا نیز آفرشد است
شال حرارت و در طبیعت غریب که سبب حرارت است و جوی حرارت و همچنین که حرارت
جوی نقصان بعد از سن نو در طبیعت غریب میشود اگر چه در طبیعت غریب که موجب است
می آید و جوی در طبیعت غریب که حال و حرارت غریب است تا نوزده می جویست
و این جوی که در طبیعت غریب می شود و شخصی پس که است و شش خدای افرام موجب
خود را به پس میشود نسبت با سنان سابق و قیام و حال احرار و این است نسبت به سنان
معارف بیان اعضا و اعضا عبارت است از اجزای متما که که متما است و در طبیعت
بدن انسان از این اجزا و این اعضا تقسیم میگردد بمرد و مرکب و عضو مؤنث است
که هر جزء محسوس از دو دایم و احد مرکب با کل باشد یعنی هم کل بر جز و صحت باشد و
تشریف کل بر هادی اید مثل مو که هر جزو او را مو می نامند و تشریف بر جزو هادی است
مثل کلمه که او نیز همین وجه است و عضو مرکب متما بل از مثل راس **استخوان** عضو است به جملتی

شعر

شعر من عند الله زیرا که او صاحب پس و عی بدست و دعامه حرکات و حرکت با هر اقلی
است که این مخلوق را حرکت انسان باشد و از این جهت است که اگر استخوان با وجود
صلابت محرق مخلوق است و فایده در حرکت است که سبب باشد تا منتهی در نزد و
تغییل باشد و حرکت مؤنث استخوان است که در بعضی اوقات حرکات خفیه صفت است
بر طاری نشود چنانکه استخوان استخوانی **عضو** نرم تر از استخوان است و اصل است
از سایر اعضا و در وجود او آنچه نمود ایجا مؤثر شده و از سنان چهار است یکی در اتصال
اعضای صلب با عضای لینه شکل استخوان بگوشت است یکی در اتصال نشا بگوشت و اسط
این اتصال مؤثر در است و در این است و از اعظم حرکات است یکی در استخوان
سکانه باشد و اتصال طریق غلظ و کشا بسته باشد و فایده دیگر صلابت متماصل است
ساده و این استخوان عذر حرکات و حرکت شدن آنها و دیگر با قیام و باشد عضل در استخوان
و یک بر عروق و دیگر که عروق متعلق عضل باشد و بعضی مواضع است که در جوی و که
عضلات جوی متعلق بغیر و نیست که این است **و استخوان** اجسام است که از دایم حرکات
و در خارج که حرام مغزی باشد و او در لوق شده است و نرم در انعطاف و یک شدن
و صلب و سخت در انقباض و با و شدت او انسانی نیست و او مخلوق است من علی الله
از برای مزایا و اعظم فایده اش رسانیدن نوزده حسن و حرکت ارادی است با عضای صلب
میکرد با اراده و این بواسطه و صلب است که حامل است **عضله** عضو است که حرکت
عضب و از جوی که از اطراف استخوان و از عظامی مجمل بدیده است یعنی محیط دفر
گرفته است و شصت و بیست و او را عقیق رابط می نامند و خلقت او از برای ترکیب
اعضاست بحسب اراده ای مجرای مبداء عصب که آن مبداء عصب است و این ترکیب برین
وجه است که عصب بر یک می کشد یکبار و بر یک دیگر می کشد و می کشد و می کشد
کانه کششی و می کشد و او را در هرگاه که کششی بر یک کششی از اعضا شود حرکت میکند نوزده

مستند و مرکب فماید شکل جوی که فصول او بود و آن جنبه طبیعی و احسان
تفاوت در بیان صورت و جهت در مرض و در مرض را چنین فریبند که اندک باشد بدین جهت که هیچ
 افعال حادثه با وقت دیگره سالم باشد و جهت بدنی طبیعی که هیچ افعال حادثه با جهت
 و سالم باشد و آنچه در فعل بر جسم است نیز و نقصانی و بطلانی شالی غیر شکل علی انسان
 صورت را در خارج وجود ندارد و مثالی نقصانی بر صفت بحر و بطلان آنکه معنی بر کد
 پس جهت بدنی که موجب آنکه باشد یعنی واسطه آنرا مرض فماید و جهت بدنی که موجب آنکه
 بواسطه باشد آنرا سبب فماید و هر که تا به مرض باشد عرض فماید شالی مرض هر چه که
 موجب آنکه در فعل باشد صلیع مثلا و شالی سبب او بود و آنچه حادثه حرکت و یا با در وقت
 و شالی عرض حدوث انقباض و سرش و غلیظی بعضی از حصول صلیع و معزله این بان
 طریقت که با اندام عرض می شود به اگر صلیع را می شود و انقباض باقی باشد به جهت
 غشود و عرض او به جهت یک و در صفت احادیس عرض فماید که تا به مرض باشد
 باین معنی که در او مرتب برود و در عرض شود و عرض بر بدن آنکه حدوث و شالی که او
 عبارت از اجناس است و مثالی است در معاد با راجع و وجه شد که ترتیب برین است
 و اجناس شود عرض صفت و سکون و راجع اندام اجناس در دانی و بقاء و انقباض
 و که در صفت سبب مرض و یکیشود و درین مقام دو اعتبار است زیرا که باین ملاحظه است
 مرض که در اجناس است و باین ملاحظه که به جهت بدینست که در حدوث خود هیچ افعال
 حادثه با وقت است و صفت که با باشد که در شش واحد اعتبار سبب و در مرض و در
 در یک آن جاری باشد با اعتبارات مخلوقه مثلا و آن است که در صفت حادثه که یکی از افعال
 و در مثالی است و هر چه که در این عرض سبب شود موجب ترقی افعال است در عرض باطنی
 مثلا و غشود و معانی که بعضی از این افعال است مثلا و به جهت آنکه با ترقی و تقارن
 به می شود و این عبارت از مثالی است پس بر هر تقدیر اجناس سبب و جهت مرض و در
 در شش واحد برین وجه که تا به مرض است اما با اعتبارات مخلوقه و سبب سبب است با و کانی
 و و افعال و جهت بدنی است که بدنی تا به مرضی افعلا بدنی برینست بلکه از خارج بدن باشد

حار است انقباض و برودت هوا مثل غشوب و ریح که او نیز از مواضع نشاء است
 زیرا که نفس غیر بدست و خارج بدن و سبب سبب است که مانع از او در مرض واسطه
 باشد و سبب و اصل که مانع از او در مرض واسطه باشد سبب است او محوی و عدم و حصول هر که
 از سبب نقص است مراعات را این سبب سابق باشد و حارای غشوب را و حصول نقص
 سبب و اصل باشد حارین حارای هر که بعد از نقص حدوث با فعل است و به جهت
 و به ششده مانع که مانع از او در مرض واسطه باشد سبب است او محوی و عدم و حصول هر که
 که در ششده طعام که حارای مانع از او در مرض واسطه باشد سبب است او محوی و عدم و حصول هر که
 غذا شد با فعلی که باید خورد زیرا که بعد از حصول ششده غذا و غذا و در ششده و طوبت بخورده
 بدنی متعجب میشود و بعد از هر که بعد از حصول ششده غذا و غذا و در ششده و طوبت بخورده
 و آنچه متعجب میشود که در ششده غذا و غذا و در ششده و طوبت بخورده
 و هر که و متعجب شود و متعجب با حصول و در طبات معده که در حار است معده که سبب
 است غذا و مانع است آنرا حرارت غریزی اعانت فماید و این حصول متعجب را شالی حدیه
 میگرداند که در دانی خونا یا است و این سبب سبب است که در دانی خونا یا است و این سبب
 که تا به مرض است و در دانی خونا یا است و این سبب سبب است که در دانی خونا یا است و این سبب
 حارای فعل واقع شود حرارت یعنی موجب تحلیل کثیر شود و در دانی خونا یا است و این سبب
 حارای فعلی شالی و در دانی خونا یا است و این سبب سبب است که در دانی خونا یا است و این سبب
 رویت و آنچه را که در دانی خونا یا است و این سبب سبب است که در دانی خونا یا است و این سبب
 شود که در دانی خونا یا است و این سبب سبب است که در دانی خونا یا است و این سبب
 آن عبارت از حرارت غذا است فوق غذا می که اولی هنوز بهیم مانع باشد و از معده که
 و حرکت غشوب بعد از خوردن غذا جابجا است و الا حرکت غشوب سبب منوعت و سبب
 از حرکت غشوب است که غذا را بهیمن از بهیم بر می حست میگرداند و این سبب موجب
 معده است و بران یکبارگی و سبب سبب است که موجب اجناس است حاصل می شود و سبب سبب
 حرکت غشوب است که در دانی خونا یا است و این سبب سبب است که در دانی خونا یا است و این سبب

و واجبست که پیش از شمع ترک غذا کرده شود و جای که چنان باشد که بعد از ترک غذا شمع اشتعال
 باشد که اگر بر جرح و اکل کند مقدار سابق یا تبانی تواند خوردنی و شمعونی باقی باشد زیرا که آن
 شمعونی که بعد از غذای اول بود باطل می شود و اگر ملاحظه کند تغل و صفت معده حاصل شود
 و موجب آفات و امراض دیگر نیز هست و غذا در ریهستان و بعضی ارباب قوی الهرد
 اکثر و قوی میاید زیرا که حرارت غریزی در ریهستان متوجه داخل است و فیض یابین سبب
 قویست و اعانت تمام میکند و اما در ریهستان غذای معتدل در کف میاید و در معده او هم
 و واجبست که بعد از خوردن غذا در معده خواب بماند الی که در معده یعنی بسیار باشد که موجب
 تغل شود بسیار که هم باشد که طبیعت سستی در راحت مگردانند و میاید که در راحت را خوب
 اول نیمه چپ کند و رانی لطیف و بعد از آن بجا بماند و رانی لطیف و بعد از آن بجا بماند و رانی لطیف
 سابق و در ریهستان و ترک شایسته که موجب نزول و انداختن غذاست از معده و بعد از
 و اختیار این ترتیب در معده اقراست و واجبست که تغیر غذا و تبیین بر حسب طبع و قوه
 باشد و اختیار بسیار از طعام بختی که موجب تغل معده شود و غذا و آن ممتنع و انسانی
 که موجب ارق و قوی و زرق شود و اجداث و حصر شکمی نفس کند و جای که این عمل
 نمی شود و الا بواجبست معده در حجاب و آلات نفس را و این طریق خوردن برترین اختیاری
 خواست و در اینجاست که گفته اند که خوردنی جو بهتر و بدیم نیز خوردنی بسیار
 مده و بدیم و جای که است که اکلن را که در عقب خوردن غذا حرارت شود باید که در
 طعام تقطیل نماید و اینک خوردن حاجی که صفا نکند است که تغیر از مکرر خوردن میکند
 عارض شود زیرا که بعد از حصول این حرارت بسیار است که موجب سستی شود و نفس
 عاجز است از دفع غذا و کانی در عادت او را که بجز عود میاید که در غذا باقی میاید که
 در معده تعلیل کند و اندک و عادی را بدوست و دفع باید تا دل کند و غذا بعد از اولی المزاج
 حار و طب میاید زیرا که مزاج سرد و اسی بر اسطر خلط سودا بدو یا بشده است و عذای
 صغری میاید و طب میاید و مزاج او بواسطه این خلط بارد و رطوبت و از برای تغل تعدیل
 این ترتیب است و مزاجی باید داشت و بعد از آنکه غذای رقیق مزاج الهی فوق غذای بلی الهی

باز کرد

باید که زیرا که رقیق مزاج الهی که فوق غلیظ بلی الهی واقع شود چون غلیظ باقی نماند و رقیق
 است موجب سستی و رقیق می شود و چون کثیف کند فوق او نماند و کثیف نماند و در
 غذای بلی الهی معصوم واقع شود و بعد از آنکه در بدن چنان که رقیق خورد شود
 چنان که رقیق دارد زیرا که در آن تخمین شفا نیست و اگر شفا میاید و متعاقب واقع شود
 حرارت است و همین غذای رقیق فوق غلیظ جزو نیست زیرا که خود کثیف و در شکم
 و غلیظ را نیز بیش از حد و کثیف از آن میاید و اگر میاید رقیق مدامت کند و شفا
 بر حق نماند اما شفا شود و این از جهت امهالات غریب است زیرا که اول نیز بغیر
 معده که جرم آن باید شده و در طبابت بسیار عمل کرده و بر معده را بلسان ساخته است و این
 مقام سلامت قوی از قوا بعضی استعمال میاید و به عارضه و این نیز حجاب غراف
 مزاج شود پس علاج حسب باشد و بر حافظ صحت و واجبست که در عاده اکل در شب خوردن
 اعتدال کند پس صواب است که غذای غلیظ و رقیق در معده با هم جمع کنند و کانی تواند غذا را که
 موجب رانی که مراد یابین نیز میاید است مثل اونی بخار و هر چه سرد در مغز و قی مثل آب
 و چنانکه الا بغیر و رانی نیز میاید لطیف باشد زیرا که غذای بلی الهی از خوردن هر چه که
 که مقدم بر این لطیف خورده شود و لطیف از غلبه آن غلیظ منع لطیف میکند و از غذا
 و از قوا طریقی حرارت معده در غذا می شود و او را غذا می کند و بسیار است که از آن سبب
 را حال مرده می باشد که عطا لطیف در معده نماند شود و غلیظ بلی الهی بر معده
 می شود و این بواسطه است که معده انسانی با ریت و حرارت غریزی و حرارت معده
 در ایشان و اقراست و بسیاری را حال بعد از اینست و هر یک از این دو طایفه را تغیر
 و غذا بجا بجا میاید که مراد از آن خواهد است که از آن خواص بجا بجا بجا
 حفظ و ملاحظه این باید کرد و خلط را غلبه نماید و در بسیاری را در تمام کانی عادت است
 شود و این با سبب است مغر است و بسیاری را باقی و هر کس از اسبیری غذای غلیظ میاید
 کانی غرض شود و این را دنیا و دیگر که بر و ارباب از آن اخلاط روید حاصل می شود که موجب عارض
 ریه قنالات و هر کس که کثیفست بسیار می خورد و به لازم است که در جنگ و غلبه کند و صفا را کار

و نیز رنگ من الامراض الباردة و احماض مزاج حار و رطوبت طریقت
حصه که مزاج باشد و مستحب است و همچنین بر جمع نیز احباب مزاج باره را از این
است و احباب مزاج حار و رطوبت است و اگر که فرد مزاج بر جمع غایب و اگر
جمع و حار تر از این است و اگر که فرد مزاج بر جمع غایب و اگر
در این جنس اگر اختیار غذا کند غذای تر باشد و اگر طبیعت این جنس احباب غایب
نیست و اگر جمیع بلین باید شد مثل یخ خشک و آب آبی بخاری و بر حرارت طبیعت
شود و کی احباب از خود نمواند کرد فصول واجب الدنیا فی احباب و این از خارج
منفذ نشود و اختیار و حلاوی بر غذا موجب است از یک طبیعت و اصل تمام طبیعت
و بیشتر از غذا یک جذب میکند و دلیل برین دعائشست که اگر کسی اختیار بر شستن فواید
کرد و بعد از آن فی سحرین بعد از آن غذا سبب برین می ماند و این می تواند و اما بر طبق
حب جذب طبیعت طویلت را و اگر را پسین کزست موجب است و اگر که است
ای بسیار کزست جذب میکند و از فواید طویلت و فطالت طویلت می ماند و این موجب
کمزاج سده است می شود مثل سستقا و باید دانست که غلظت مواد است موجب فساد غذا
و اگر حار و غلیظ فوق غذا عذقی است حره جاذب است و اگر که اگر جاذب است خورد و فساد
پوست و حفاف حاصل می شود و اگر بیشتر کشش باید سبب تولید شود و از حراقی فساد
و اجب الدنیا حاصل شود و اگر است خورد سبب جود و احباب خود با کرمه و بار کرمه
را و حصه که فرد باشد و از این است و باید که به از این مثل معیبه و کزست و خود فواید
غذا اختیار کند تا احباب بر یک کرمه و بر یک کرمه و بعد از این شود در غذای لطیف و اگر این
میکند و آن در معده میگذرد و منقرض میشود از غذای غلیظ و این را به طریقت می نامند و غذا
صحت پاکیزه از این غذای لطیف بعد از غلیظ میزد و معده پاکیزه و اگر غذا با فواید
واقع شود جاذب است بقی با یک کرمه که می ماند و از این باشد مثل صیفی و غیره و صیفی
صدها غذا که در این احوال فی غذا است و بعد از خود مانعی می در احباب طبیعت دیگر
و محدود را مثل اطمینان و کفایت متوی بلین است و محدود را مثل متوی کوی که از این و

و طبیعت ظاهر شود و اگر که کزست ماوراء فواید و بعد از آن خونی تر و میگذرد و کزست
یا در طبیعت بعد از آن از کزست حرارت بانی تمام است و این موجب احباب است
سبب رطوبت صحت و احباب و اگر که کزست با عدل می باید کزست و از این تمام
کزست و منفس در معده و تمام نشود و قصد بعد از فواید و طاعت باید و اگر که
شباب و معده و اگر که کزست باشد و احباب و فواید و کزست و اگر که از این
است معده که در ششای معده در حرارت باید شد و باید دانست که اگر که از این است
بدن جمع اندک و کزست است و بعد از آن در دار و از این که کزست است و اگر که و این
منضم به سبب ماکول خلقت می شود و اوقتی غذا بدن کزست که کزست باشد و معده
مستعد باشد و سبب هم که اگر که کزست باشد و معده و ششای ششای معده و کزست و معده
معده است و اگر که طبیعت با کزست و از این ششای کزست و در فواید طویلت
و اوقتی در احباب غذا در اختیار است که کزست و یکبار خورد می ماند روز و روز دیگر
و در این خود و کزست است و سبب از این معده و احباب معده و در احباب عادت جزیست
و اگر که عادت معده با یکبار کزست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست
و از فواید و معده و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست
کمزاج غلیظ غذا در معده و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست
بعضی از معده و کزست حاصل می شود و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست
مق و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست
از این است خصوصاً که طایف و معده و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست
و آب تر و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست
غذاست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست
است و اگر که کزست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست
مراد از این کزست است و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست
مزاج باره و اگر که کزست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست و کزست

نوم گویند باشد و از این جهت از مقدار است از معده سه نخود هر منوطی با طیف ورم
 و نیم درم عسل که صفت آن است و در این مورد و در این حالت و در وقت
 باید خورد عسل است و اگر با این غلظت او با اقل از آن بود باید از صلب بود
 اگر با اینها اجناس طبیعت بکنند آنرا بنویسند یا شربت باد و بنویسند یا آب گرم
 مقدار یک کوبیب مناسب دانه خورد و اگر که معده اطلاق طبیعت است و اگر که معده
 از معده را طبیعت قبول نکند علاج نوم طبعی است و هر چند که روز و شب تمام و بعد از آن
 در حل خام و نشستن زمان معده را بعد از آن خلط غذا و اگر با وجود این همه
 تغییرات استمرار ندارد واقع شود و ثقل و تندی معده در آن یاد شود و کسل و سستی
 گردد باید دانست که اشدای عروق است از حصول چه بسیار است که غذای بیشتر
 اگر چه در معده بضم نماید اما در عروق بضم نماید و یکدیگر موجب تندی و ثقل و ثقلی که معده
 بخانه میزند است و کسل بدن می شود و در این بین معالجه باید در سبب که از عروق بطریق
 جذب اخراج آن قبول کند باید کرد و احتیاط را علیه حار و کثرت حرارت که سبب جذب
 بزرگ است یا سبب جذب ساده اگر سرد باشد بخند و اولیست اصحاب امراض حار و اهل
 شبات و بعلی اولیست اصحاب امراض بارده و طبع و شایع را و باید دانست که غذای
 لطیف خلطت مرصحت و غذای غلیظ احتیاط است هر قوه و اختیار و اگر از نشای
 طعام اگر واقع شود تقدم فراگ بر طعام باید کرد و باید ترک کرد که اولیست برادر که موجب
 نقصان اخلاط است و هذات امراض غرض و در نجاست که در معده ای که انجا فراگ است
 امراض غرضی نیز کم است و بعد از آنکه فراگ مشایم که موجب تعلل عین و کسب غلظت
 صحت میشود واجب است و در آنکه حضرت جلوعا مض و عرق نفع و آب که معده را میزند
 باید کرد و در اختیار غذا باید و ملازمت آن موجب سقوط قوت و فساد و نوبت
 اعذب و سبب موجب سقوط شهوة غذا است ملازمت خواص و موافقت بر آن
 اعذب و اثر هم موجب جلب برای و کسل است ملازمت با هم صفت معده و صفت قوه
 با هم است و از اینها می که موجب است غذا را خست کند معده خوردن چنان است بفرموده است

و ملازمت

و ملازمت او نیز موجب ضعف معده و موافقت ملازمت نامی که خاله از دیگران باشند
 حیثیت و سرچ الا غذا است از معده و کسب را که از خوردن نامی که گونا باشد و معده را
 در معده ثقلی باشد این نامی است و یکست و باید دانست که اصحاب بخت با این
 تغییرات متجانسی یافت اند که معده میان بعضی ماکولات و شربیات موجب امراض است اگر که صلب
 حدوت را بشانی واضح و برین نیست از حد بکنند جمع میان حرکات و ابلانی باید کرد
 در وقت که در کاسه و ظرف صلبی کثرت کرده باشد باید خوردن و بر این که او را در جگر
 پوشیده باشد باید خوردن و جمع میان بیکر است و سرچ باید کرد و اگر که نوبت کثرت
 باید خورد و اگر نوبت برسد باید اختیار کرد و اینها بجز به معلوم شده است و در این
 برین ظاهر نیست و انضال او نکات اکل و قوت معده است بحسب هوا و وقت باشد
 و در غذای معده در هر نفس به نسبت کثرت ابدان و امر که است شود باید کرد
 کثرت کسب که سبب کسب نه باشد و خورد و کثرت در او باشد و باید دانست که بیکار
 را کثرت اندک بعد از این که سرچ است و اگر که شایع است نفع میکند و کسب را غذای
 رطبه در معده سبب کثرت میشود باید از خوردن اگر که رطبه میکند غذا را و از اعطای معده کثرت
 کسب کسب را و کثرت نفع را بر خال است و از طبع کثرت طبیعت و در امراض
 بارده و طبع را موافق است خصوصا صاحب سعال را و خصوصا سبب این طبع که در
 فیض حیثیت است و کثرت چه معده را است و حار و طبع موافق امر که کثرت مرضی
 و اصحاب است و شوری که معده اخلاط است و کثرت بره از وجع شکم و از
 وجع و نیست به نسبت بعضی امراض و از حد و حیاتی الهی است که از خوردن در بر طبع
 که برادمان آنست بیکر است بیدارند **مقاله در بیان حرمت شرب و اصلاح معده**
 از کلام را آنست که معده را بشود و در بدوت باید که کثیر از معده در معده ابرو بسیار است
 و در معده حار موجب هرب و در حرارت و غریب است و الا بعد از آن ساعتی اظهار
 حرارت میکند و موجب غلظت عین میشود و باید دانست که جمع میان آب جاده و نوبت شرب با دانی
 یکی از معده نکند باشد و در این که اگر که آب جاده را در وقت آن میکند و موجب غلظت

[illegible]

مفتی

از قوانین سه دلاست او برود و است یکی مضمون و ثانی نوع و در این دو که در پیش
نیزه خدا اسباب و وجه که بر آن در چشم است اما غیر راجع و دلاست او بر سه وجه است یکی در
عضو مثل دلاست درم تلفی بر مضمون و ثانی مضمون مثل آنکه اگر درم بر جانش است
بر آن که بکشد و اگر درم بر جانش نیست دلاست بر آن که محال میکند و ثالث مضمون
یعنی آنکه اگر درم بکشد همانا امکان است دلاست بر نفس بکشد و اگر طریقی امکان است
دلاست بر آن که بکشد و درم و مضمون است که فوق بکشد است و اما قسم جانی دلاست او بر
جهت مضمون و ثانی است یعنی آنکه استدلال بر آن که در وضع سبب و سبب سبب و سبب سبب
مضمون از غیر است مضمون مضمون و این در نفس است و این قسم است از قوانین سه دلاست
بسی دلاست و فصل دیگر است **منا و در بیان قوانین سه دلاست**
و مراد از این قسم که است که در وقت حصول او در وقت عضو دیگر است و مراد از این قسم
که در وقت حصول مضمون دیگر است مثل در چشم و مضمون مضمون و جانش است که طبع
بیکر صاب و ثانی است وقت اجتماع در وقت شلای که در آن دو و لا حاشیه است
اما آنکه اول است آنرا ایجاد است که با آن اقدام نماید و با عوارض که در آن است مضمون
و ثانی آنکه با عوارض از قانون مضمون و اگر اصل آنست که اولاد و ثانی است و عوارض
آنکه نام باشد مراد از او و در آن نیست که در وقت و زیاد و در وقت نام از جمله
توسعه باشد که در وقت طبع مضمون کند و آنکه اصل است و اگر عارض باشد و عارض با اصل
و در وقت طبع مضمون که در وقت مضمون را مضمون و اجتناب از آن در امر مضمون و در وقت سبب
و وجه که در وقت مضمون برین اجتناب حاصل شده و عیب با مضمون مضمون در وقت و غیر
مضمون و گذر نموده و سبب باقی شده است و این مضمون نیز بر وقت از قانون نیست که
بوقت و وجه مضمون در وقت مضمون مضمون که در وقت مضمون مضمون مضمون که در وقت
و غیر از آن مضمون مضمون مضمون که در وقت مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
صورت مضمون مضمون مضمون و اگر مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
کند مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون

مضمون

و تقدیر مضمون و دلاست است و ثانی است و ثانی است و ثانی است و ثانی است و ثانی است
بر عیب مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
الترکی که در مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
و در وقت مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
جهان اجتناب باشد مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
بشکات است و وقت مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
کند و در وقت مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
که مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
تایم مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
بشکات مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
از مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
و در وقت مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
بشکات مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
منا و در بیان قوانین سه دلاست و مراد از این قسم که است که در وقت حصول او در وقت عضو دیگر است و مراد از این قسم
که در وقت حصول مضمون دیگر است مثل در چشم و مضمون مضمون و جانش است که طبع
بیکر صاب و ثانی است وقت اجتماع در وقت شلای که در آن دو و لا حاشیه است
اما آنکه اول است آنرا ایجاد است که با آن اقدام نماید و با عوارض که در آن است مضمون
و ثانی آنکه با عوارض از قانون مضمون و اگر اصل آنست که اولاد و ثانی است و عوارض
آنکه نام باشد مراد از او و در آن نیست که در وقت و زیاد و در وقت نام از جمله
توسعه باشد که در وقت طبع مضمون کند و آنکه اصل است و اگر عارض باشد و عارض با اصل
و در وقت طبع مضمون که در وقت مضمون را مضمون و اجتناب از آن در امر مضمون و در وقت سبب
و وجه که در وقت مضمون برین اجتناب حاصل شده و عیب با مضمون مضمون در وقت و غیر
مضمون و گذر نموده و سبب باقی شده است و این مضمون نیز بر وقت از قانون نیست که
بوقت و وجه مضمون در وقت مضمون مضمون که در وقت مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
و غیر از آن مضمون مضمون مضمون که در وقت مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
صورت مضمون مضمون مضمون و اگر مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
کند مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون

و قلت عظمی که گشت بلغم باغ باشد بود که بلغم باغ در طبیعت و مزاج حکم هر اذی دارد و از آن قریب
خواب و کسل و استرخا و سستی اعصاب و علامت حواس و این بلغم چایب بخوس
و تیرید مستقیم از کول و در و بک که بلغم باغ باشد یا مسجل مان شود و با جلد ایضا خایب
بعد از بلغم باغ دلی و علامت است و اما علامت طبع از آن بشود و چشم و بینی این
و خوشتر زبان و خشکی آن و خفقان بخون و لذت یافتن از سبب غلبه و کثرت عظمی
و سستی بعضی و ضعف شیره غذا و سردی و خشکی و بیانی و قی سردی و از ششهای نیز بلغم صورت
کمانه که بر سوزنی چرخ و حدیث قشعر و در کرا و بانی و در و فرا شست و بزبان اهل کندی
و خراسان و آن عبارت از یافتن مرغانی انوک است و تیرید سالت و سایر اسباب استخوانه و تولد
صرا و دلی و علامت است و اما علامت سودا و دلی که در دانی خشکی و لاغری است و
کودت بشیر و جلد و بسواد و غلظت خونی که غده الخراج می شود و موم و محسوس است و زیاده
مکر و غلظت فاسد و کربین و دفع فم معده زیرا که بوقت غلبه سودا از جای مابین طحالی
و فم معده از سودا بیشتر از مقدار طبیعت بر فم معده می ریزد چون طعم او خالص است از مزاج
فم معده میکند و موجب حدوث شوره غذا نیز همین طعم و مزاج است اما بر وجه طبیعت معانیست
و این چنین شخصی را همیشه شوره که ذیست بر و غایت و تولد او مایل بکرات می باشد و سودا و
و اجناس اجریز و حدیث بقی اسود بر ظاهر جلد و موکلات و مسجلات سودا از اذیه
و از فم و دلی علامت است **علامه در بیان علامت سید** و علامت سید و
دلیل امتیاز زیرا که حدوث و حصول سید بواسطه اسوداد خلط در مجاریست و باقی
در شش از سودا و در و غیر آن و سبب حدوث او امتیاز و نقصان در تخلیه و در و در
بیش از محلی و علامت او تعلل عصب است که در سده حدوث شده است چنانچه
تخلل حادث در جین سید و سایر اعضا نیز سده از و درم باشد که در سده و جین سید خلط
و درم که از وجع خالی نیست و فرق دیگر نمی اندم جی نیست حضور خاک و درم عارض عظمی
باشد و با معان تصور می شود که درم صورت است و باقی غلظت و درم که سبب که معده
عروق باشد لئون و صورت است بر استخوان و نمودم بظهور و بزرگ **علامه در بیان علامت ماری**

از کول

در کول که با و منقسم چه تمام و غیره و تمام است و علامت و در و تعلل عصب که از اطلاق است
و در و غیره و تمام چه تمام است و علامت و در و تعلل عصب که از اطلاق است
بر کول که با و منقسم چه تمام و غیره و تمام است و علامت و در و تعلل عصب که از اطلاق است
یعنی اسباب موه را این تا در علاج عصب الخراجی خایب باشد زیرا که میان و تمام و غیره
و تمام عصب حدوث اراض و در حال فرق می یابد که در کول که با و منقسم چه تمام و غیره و تمام است
و در جین حادث شود و دیگر در کول که با و منقسم چه تمام و غیره و تمام است و علامت و در و تعلل عصب که از اطلاق است
میکند و منقل از کول که با و منقسم چه تمام و غیره و تمام است و علامت و در و تعلل عصب که از اطلاق است
تحت و شد و ج است زیرا که اگر وجع غلیظ است مده از وجع است و اگر شدید و دیگر
در کول که با و منقسم چه تمام و غیره و تمام است و علامت و در و تعلل عصب که از اطلاق است
علامه در بیان علامت سید و علامت سید و
و او را درم و قسم است و درم و درم را اعصاب است و این محسوس است و باقی
اعصاب است و این محتاج بنا بر صادق و درم سید است و امتداد لال از کین است نیست
چه علامت است که اگر درم حال است و دلیل او جی لازم است و اگر مرض و جی درم عصب
الحس است یعنی عصبانی نیست و قضای که احساس با لم و وجع میکند کز است دلیل و علامت
او تخلی است و اگر جی تخلی و موضع وجع درم و در سستی و کول و وجع و کول و ناسیت
و سوداگی قوی و اگر در تخلی عصب و درم اخقی لایق شده است دلیل او اسوداد غلظت
و اما علامت کول که سودا از فم و درم با طبعی را بیان معرفت آن عصبی دارد و اولی خواهد
اولی می باشد علت درم را مرض قویست بقول جری بحسب عصب و انشعاب و در و در جین
و اینجاست بر سبیل اجمال میگرد و میگرد و میگرد اگر صاحب سودا از فم احساس تخلی است در محل
و درم از فم وجع کند دلیل و علامت که با و درم بلغمیت و دلیل بلغم قبل از حدوث و درم
در شخص محسوس بوده باشد البته حکم بلغمیت مده و درم میگرد و جی درم این و درم
ا غلظت و با بد است که او را درم هر جگاه که در جین معده و جی باشد و رانی جین نشود
و جی و جی اراض لازم او در جی کانی است و هر جگاه که نام منقسم شده و منقسم و جی اراض کانی
می شود و بعد از آنجی که ناقص از جی لایق مده و جی را حادث می شود و کانی منقسم می شود و جی

وزادت دود تر دالت بر کزت مراد که منوات میکند یا هفتاد که و اگر طریطیت
 دوات بر صفت با خود برده معاینه و اما دالت از جهت صورت غده الخویط و اما
 دالت بر ریح می کند و هر چند قوی تر باشد مقدار آن دالت بر ریح و قوت دافو
 و یا بر تریج میکند اما استدلال از این که برین وجه است که اگر زیاد قوی را یک گزید در دهان است
 آن از دلبان اخلاص است و یا از جهت شوه قوت نیست که حرارت و راز که در طبابت حکم
 که از جهت ریه محقق شود موجب لغت رطوبت می شود و حرارت و کثرت راز که بر راز
 نیست دالت بر کس این میکند و اما استدلال از کف بر این برین وجه است که اگر در راز
 غده کف باشد دالت بر بلبلان و چشمت بر سبب شدت حرارت و یا بر کثرت قی لقا
 بر یک می کند و اما استدلال از این جهت و صلابت بران و یا از طوبیت بران و راز بهیسی
 صلب دالت یا بر سبب رازی که و یا بر سبب رازی در اول چه هر چه که در طبابت
 بطریق دیگر حرف شود در اشغال پوست و صلابت غالب می شود و یا پوست بواسطه
 کثرت حرارت باشد چه حرارت کثرت غش و غش رطوبت می کند پس بر راز
 پوست و صلابت باشد و یا دالت را دل از غده یا بلب است و یا دالت بر کمال است و اما
 در اینجا و این با بواسطه صفت قوه و اقد است و یا بواسطه حصول بود در ریح و راز
 است و یا دالت است بواسطه عدم انقباض در اول است چون سده بران که در کمال
 عجز کتاب که بر سبب انقباض که مقتضای باشد و یا در خروج بقضای حاجت نباشد و
 علامت آن است که اگر چیزی بر تریج شود در دافو رطوبت که باشد و اگر سبب
 که سده در بر برای راز باشد لوق بران سبب خواهد بود چون صفت بران که در کمال
 بواسطه عدم انقباض باشد بران را توان می بیند و یا بداند است که بر این طریقی
 و قوت که نشانه دالت باشد و سبب و چ او مثل غلیظت سبب که در جهت جوف
 برین و صلبیت و منع خارید که انقباض هموار برین و از مقدار طبیعت و لوق
 او را بل طبیعت و در هر که سبب در دافو و عدم از این نیز نیست که این نیز که از طبیعت
 خارج است و قوت که در دافو و بر سبب است که با بر صفت باشد دالت و قوت و منف

و صلبیت حاصل و عظمت قوت و توسع مسام که سبب سهولت تخلیل آنچه می چایند است
 و بر کثرت در اراضی الخاق و بسیار است که راز که ریاضت را از اراضی رویه طاری مثل
 دوق و بر سبب خاوری حیثیت ریز که در دوق می چایند و قی حال از دوق حال نیست یا که
 و شکایت مثل سبب بعضی حیثیات دیگر و بهیسی در حبه و ریز و لک و یا اصلیت مثل که
 بر حجم قلب است مستعمل شد و در دافو در ارضای رطوبت محوره که اما آنچه از شکایت
 ریاضت حاصل شود ظاهر عقل از آن است که می کند که لک و یا سبب کثرت ریاضت و از دوق
 در دوق می چایند که بعد از استیلا می چایند که در سبب کثرت بر کثرت می شود و در دوق و در دوق
 انقباض می کند و انقباض ریاضت مختلف است مثل بلبلان و خود را بر سبب حکم از دوق و در دوق
 که کثرت کونی چنانکه حرارت می کشند و آنرا از دوق می چایند سبب کثرت ریاضت و در کمال
 حرکت و در برین دوق از اعضا را ریاضت مختص با آن عضو مثل ریاضت الاثین
 که صورت کانی مثل و کاه خفیت و کاه کج و کاه خفی و درین ریاضت قوت دافو است
 و بهیسی بر سبب راز که درین دوق می چایند و علی بنده انقباض و از قوت این غش
 که عضو صوف را ریاضت قوت می کشد مثل کانی منقبض یا عرض و البت که آن طاری از اشغال
 حرارت ساقین و غش است و واجب بر دافو است که در کثرت یا بسیار می کشد و درین حرکت
 ریاضت اعلا می چایند و آنرا با سبب بر سبب بر ریاضت عضو صوف می چایند و بر ریاضت
 عضو قوت و وقت ریاضت نزد عابد نیست از عضلات غلیظ و چینی قوت است از لوق
 و بر دوق و بعد از انقباض و از قوت بوقت خفای نیست و آنچه دالت بر دفع غذا می کند
 دفع لوق است و شاهر حال او قوام و لوق او است و اگر بسیار ریش و قی است و دالت
 بر قی است می کشد و یا بداند است که ریاضت را شکالی یا که شده به انقباض است اما هر
 از آنکه بر خای می شود و قی شود و برین انقباض ریاضت و قی اعتدالی می باشد
 و در دوق غذا می کشد که سبب کثرت و در دوق ریاضت و لقا بهیسی می چایند و اول که
 لوق بران که در دوق می چایند و اما در دوق و در دوق و در دوق و در دوق و در دوق و در دوق
 و اما که ریاضت است هنوز و قوت و اما بنده که می شود و در کانی که در دوق و اما در دوق و اما

[illegible]

که اگر خف است و اگر کمی باد چشود در اشخاص هنوز وقتش و اگر کمی از شدت کم کرد
مریض را بعد فترت از بخت اقبال بدو یعنی مریض را ببرد و عضو مریض را با آن جسد ببرد
و درین هنگام هر نفس ببرد و مریک ازین بسیار بدو کشد اگر با دست اما اقبال
بدو بخ ازجه اساده طبع است و احوال و نظای آن و اما اگر مریض باشد از جهه که شدت تمام
کند یا عقل بسیار از شدت و حدت از جهه قوتت حرارت و باطل است **فصل**
در بیان دل که از جهه ریاضات جده است و قوا بسیار در غلبه و از این بعضی اراض
رود و نه جبهه و از غلبه می باشد و این و سلب موجب استخوانی و سلب عضو بود
است و این موجب اراضی او و از او بر مریض بسیار گرفتن و گوشت را بنده و از این
و خافت و بی عضو است و در غل از موجب نیست و خف از دل که است که
بدست و در جرس کند و اسهل که اندکی بدست نرم و عرق نرم کند و آنچه غرض بخت
خف است که داده و جذب خون بکند و آن عضو و آنچه غرض نرم و دست نرم کند اما جرس
خون میکند و این عضو و از آنچه در احوال یافت و دست شدگی است و در کجا در کجا
عضو شکلی در غلبه عضو نیست و سلب لب و این سلب و جذب بدست خون بطریقی که
و که با یک و اندک مریضات و در کینه و از آنکه اسهل و با خف و این و وقتش
و اشخاص را و بعد از بخت که این خف و دیگر بعد از بخت نیز میکند این و اگر
است و از این خف و در جرس که بخت جدا و از اسهل و حصول اسهل از مریض و خفست
و در این که از است با با این از اول و نه از مواد که کشیده و مریض از نیکو که
علامتی و با خف کوفتست بواسطه خف با خف با خف از اعضا لطیف و نیز از دور و در
عام با نیکو که کشنده و دیگر اسهل و برقی و سکونی می آید و مریضه اعضا و از این که کشنده
کردن اسهل از این محله نیز باشد و در احوال که در احوال می آید و با کشنده و در
با همین و سلب و کشنده از اول و نه در بیان **بسیستم** و کوفت و با کشنده که
و این که با بعضی صیغ اسهل از این خف تمام است و اگر تمام در اندک مریضه و در
استفاده در سلب قلیه باشد و در سلب قلیه با بعضی از این احوال عام و با کشنده که کشنده

[illegible]

حس است و وجه کثیر و توانی خوشنیت و مود و غافل گشته و آنست که اگر از سر صحبت
خفتن و حرمت و علاقه از تو بماند و علاج هر دو نوع اول و ثانی اسباب و تشفی است
از خلط موجب و فساد است اگر در خون یا فانی باشد و در واجب و احتیاج با دود
چاره چاد نخل و شنبلیلی و شاف و هر شب با فخر بایکد و اگر با حجب و در معینه از آن
آید و موافق در جوش باشد بایکد و اگر حکاک تر باشد در مین و سر است استعمال با دود بینه
بایکد که موافق ترست و تشفی بدین مصلحت است و یا حبس بقیون اولی است
و عادت تمام از این خبر است و اگر کوبش گشته که هیچ چیز در جواب عینانی
از این نیست که کبک چشم را بگرداند و با دوی کوفه و بجهت برود باشد و این را از طلا
محبوب کرده است و بعد از آن بشود این دار چشم را ساقی نوش و بخار و دوی که
از اصل منقطع میشود و اصله در بیکد و اگر این علت طولانی باشد و هیچ ثالث انجامه
علاج تشفی در آنست بایکد و یا بپوش نوک و یا بپوش نوک و یا بپوش نوک و یا بپوش نوک
ترنجبین صافی در دم جمع با قدری آب گرم بپاشد و بعد از این تمام با شنبلیلی
یا اسفناغ یا باد در دهر روز و شب بیکد چشم را گرداند با نبات یا شکر باید تر باشد
و اگر این نوع حرب حکاک در اماق باشد باید دوی که سنی کوفه و بجهت و از او را دود
ساخته و بروغن کل و کلاب بپوش چشم با بدست بوخت خواب و اگر گرداری
نیز صبر باشد با بدست و اگر این نیز گری باشد نیک و الا علاج شنبلیلی صافی باید
که روزی یک بار نیز در این تمام بیکد است و تشفی نیز به نفع است و در دم کلاب
که حبس خاوری کرد و تشفی نیز در خفا است باید خایه و اگر در کمه است اولی ادویه
بیکد که او را دهنی و جزانی باشد و این کل چشم که کوبش باید بگرداند و تشفی
نخاع بدن از خلط موجب و الا پیش از آنکه از زمانه غلیل یا فانی باشد خوب بعضی با شنبلیلی
حقا که در میان علت **نوع اول است در چشم و این را از طلا** و این را از طلا و این را از طلا
جمع شده است و بدست در دهن است و در بیکد که موافق است و اگر در چشم است و در
بکاسته عیارت نظر به عیانت در اطراف بقدر توانی و یا صبر نه از آنجا که عیانت

4

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

۱۷

[illegible][illegible]

المختار

استخوانی است که قدامت عمر و تصب و در او تصب است از آن جهت که است و در وقت
ساختن استخوان شکسته و بر سرش بندن آن بر روی جویها می ریزند و نهادن آن
یک پس است و بعد از آن از او دیگر که در علاج وشی ذکر شده در علاج عصب و زردی مثل
کوبیده و پاچه مهر و قلیه مرغ و سیراب و سنگه کادو که سفید و درج پنج باشد باید از آن
کرده و همچنین گوشت بره و بزگاز و بیه کمره باشد درین مقام بسیار موافق است و اگر
چنانچه تحت عبارت مجرب خارش کند آهسته باید خاییده و آب گرم خوری و بعضی وقت
و بعضی وقت ساس باید کرد و بعضی وقت کباب و شیر و دیاب باشد و بعد از آن باید
و اگر چنانچه از حکم بستی خوف ارم باشد سست باید است و جنادات درین حادثه
جنادات و قیامت معاف در زمان و دارا ای و دارا التلب که بعضی ارباب او را از اوافض
دست کرده اند و باید است که درین و دوعله نوع خلطی که موجب غلظت است و بعضی وقت
شعر از انون و بعد که غلظت بر و طاری شده است شناخته می شود و دیگر اگر چنانچه
کند حدس صحیح است و آلات بر دعوت میکند و اگر چنانچه سخت است بر لب و اگر چنانچه
سبب است بر بعد و اگر کرده است بر صفا و بعضی خشنی باشد و در آن صورت
علا باشد از له اطرات و بر عت قبول این و دوعله علاج را باین می توان معلوم کرد و اگر
چنانچه خرد باشد و زود سحر شود و زود علاج می باید و در آن وقت و اگر بر طبع علاج خواهد
بافت و قوی میان و دارا ای و دارا التلب مایست نام چو آنکه در هر دعوی بر او
دارا التلب کلی حوی نیز خشن میشود و دیگر که پوست از آن می چرد سیراب و دارا ای نیز است
و در علاج او دیه و بگویم می باید و علاج شکست و افصد استخوان او در موضع بکل
رنگین حوالت زرد زاده و درین سیستان نماید و این سیل سیراب و دیگر گفته و در چنان
اینها نیز همین خاصیت است و چو در این از آن قوی مواجاست و در آن از این علت
و همچنین است عکازدن فعل با سکه و افاد که موجب این است می شود و معلوم از این
زود که مرغ بر کل علت **حاله در زمان شش و تصب و دارا باین دوعله** که عارض
موی می شود است که موی در شش و تصب می شود از آن است و دیگر شکسته و کسر و در شش

[illegible]

